

تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت!

(اهمیت نیروی جنسی در زندگی زناشویی از دید سعدی)

به استاد محمد جعفر مجرب:

تت درت و دلت شاد باد، ایدون بساد!
ادب ز کشت تو آباد باد، ایدون بساد!
همیشه تا که جهان را روش فراموشی ست،
ز زنج تو چه جهان یاد بساد، ایدون بساد!

اگر چه سعدی گلستان را به هشت و بوستان را به ده باب تقسیم کرده است، ولی بیشتر حکایات این دو کتاب را می‌توان زیر سه عنوان کلی دسته‌بندی کرد: یکی حکایاتی که در خویش‌شناسی و تهذیب اخلاق فردی نگارش یافته‌اند. دوم دسته‌ای که موضوع آنها تدبیر منزل و به‌ویژه تعیین وظیفه اعضای خانواده نسبت به یکدیگر است. و سوم آنهایی که در باره سیاست مدن، چه شیوه برخورد افراد جامعه با یکدیگر و چه آیین کشور داری و وظیفه دستگاه دولت (فرمانروا و کارگزاران او) نسبت به کشور و مردم، نوشته شده‌اند.

در میان حکایات دسته دوم، چند حکایت نیز هست که موضوع آنها رابطه جنسی زن و مرد است. از دید سعدی یکی از مهمترین رشته‌های پیوند زندگی زناشویی، وظیفه شوهر در رفع نیاز جنسی زن است:

منجمی به خانه درآمد، مردی بیگانه دید با زن او به هم نشسته. دشنام داد و سقط گفت و درهم افتادند و فتنه و آشوب برخاست. صاحب‌دلی بر آن

واقف شد، گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو کیست! این حکایت مثل مردی است که آن چنان به کار خود سرگرم است که دیگر وقتی برای زن خود ندارد و در نتیجه زن او آنچه را که از شوهر نمی‌یابد، در مردی دیگر می‌جوید. البته این حکایت را بدین گونه نیز می‌توان تعبیر کرد که آنچه زن از شوهر خود نمی‌یابد، الزاماً عمل جنسی نیست، بلکه چشمداشتِ همنشینی و مهربانی است، چنان که در حکایتی از بوستان آمده است:

شکایت کند فوعروسی جوان	به پیری ز داماد نامهربان
که «مپسند چندین که با این پسر	به تلخی رود روزگارم به سر
کسانی که با ما در این منزلند	نبینم که چون من پریشان‌دلند
زن و مرد با هم چنان دوستند	که گویی دو مغز و یکی پوستند
ندیدم در این مدت از شوی من	که باری بخندید در روی من»
شنید این سخن پیر فرخنده‌قال	- سخندان بود مرد دیرینه سال -
یکی پاسخ داد شیرین و خوش	که «گر خو بروی ست بارش بکش
دریغ است روی از کسی تافتن	که دیگر نشاید چنو یافتن
چرا سرکشی زان که گر سرکشد	به حرف وجودت قلم درکشد»
یکم روز بر بنده‌ای دل بسوخت	که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت:
«تو را بنده از من به افتد بسی	مرا چون تو دیگر نیفتد کسی»!

پنج بیت نخستین این حکایت نخست حدسی را که درباره حکایت مرد منجم زدیم تأیید می‌کند، ولی سپس پاسخ پیر به زن جوان روشن می‌کند که این دو حکایت ارتباطی با یکدیگر ندارند. حکایت بوستان جزو باب سوم این کتاب است با عنوان «در عشق و مستی و شور» و موضوع حکایات این باب بیشتر شرح همان عشق‌های افلاطونی است که عاشق بیچاره می‌سوزد و معشوق زیبا که جلوه‌ای از پرتو حق است ناز می‌فروشد. از این رو در حکایت عروس نوجوان که از این باب نقل شد، تنها همان «خو بروی» مرد عذرخواه نامهربانیهای اوست. در حالی که در حکایت مرد منجم سخنی از زشت‌روی شوهر یا خو بروی مرد بیگانه یا حتی بدخویی و خوشخویی آنها نیست که سبب خیانت زن به شوهر خود شده باشد، بلکه سخن از این است که مرد منجم همه وقتش در آسمان به دنبال زهره و زحل می‌گذرد. ولی در بوستان در باب هفتم که عنوان آن «در عالم تربیت» است، حکایت دیگری هست که هم به موضوع مورد بحث ما نزدیکتر است و

هم به جهان سعدی که فرزانه‌ای است در اندیشه نیکبختی فرد و خانواده و جامعه و از این رو با هر دو پا استوار روی زمین واقعیتها ایستاده است. این حکایت نیز مانند حکایت عروس نوجوان با شکایت از بدخویی، این بار بدخویی زن، آغاز می‌گردد، ولی نتیجه‌گیری دیگری دارد:

جوانی ز ناسازگاری جفت	بر پیرمردی بنالید و گفت:
«گران باری از دست این خصم چیر	چنان می‌برم کآسیا سنگ زیر»
«به‌سختی بنه - گفتش - ای خواجه، دل	کس از صبر کردن نگردد خجل
به‌شب سنگ بالای ای خانه سوز	چرا سنگ زیرین نباشی به روز؟
چو از گلبنی دیده باشی خوشی	روا باشد ار بار خارش کشی
درختی که پیوسته بارش خوری	تحمل کن آن‌گه که خارش خوری»

همان‌گونه که در حکایت عروس نوجوان به زن توصیه شده بود که با بدخویی مرد خود بسازد، در این حکایت نیز به مرد توصیه می‌شود که با بدخویی زن خود بسازد، ولی برخلاف حکایت پیشین نه به خاطر خوبرویی همسر، بلکه به خاطر لذت جنسی که از او می‌برد. بنابراین در حکایت مرد منجم نیز آنچه که زن را به خیانت به شوهر خود واداشته است، بدخویی یا زشت‌رویی شوهر نیست، بلکه این که مرد منجم چنان سرگرم آسمان است که فراموش می‌کند گاه شبها سنگ بالای آسیا باشد. با این حال سعدی صرف حقیقت و خیز را نیز که از آن رضایت از عمل جنسی به دست نیاید بی‌اهمیت می‌داند:

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته، شبهای دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتمی، باشد که موانست پذیرد و وحشت نگیرد. از جمله شبی همی گفتم: «بخت بنندت یار بود و چشم دولت بیدار که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان‌دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حقوق صحبت بداند و شروط مودت به‌جای آورد. مشفق و مهربان و خوش طبع و شیرین زبان.

تا توام دلت به دست آرم و در بیازاریم، نیازم
 و چو طوطی شکر بود خورش جان شیرین فدای پرورش
 نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب، خیره رای، سرتیز، سبک پای، که
 هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای زند و هر شب جایی خسبد و هر روز
 یاری گیرد.

جوانان خرمند و خوب‌رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند
 وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرایند
 خلاف پیران که به عقل و ادب زندگانی کنند، نه به مقتضای جهل و جوانی.
 ز خود بهتری جوی و فرصت‌شمار که با چون خودی گم کنی روزگار»
 گفت: «چندان بر این نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و
 صید من شد. ناگه نفسی سرد از درون پر درد برآورد و گفت: چندین سخن
 که بگفتی در ترازی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از
 قابله خویش که گفت: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد بس قت و جنگ از آن سرا برخیزد
 پیری که ز جای خویش نتواند خاست الا به‌عصا، کیش عصا برخیزد
 فی الجملة امکان موافقت نبود به مفارقت انجامید. چون مدت عدت برآمد،
 عقد نکاحش بستند با جوانی تند، ترش‌روی، تهیدست، بدخوی، جور و جفا
 می‌دید و رنج و عنا می‌کشید و شکر نعمت حق همچنان می‌گفت که
 الحمدلله که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعمت مقیم برسیدم.

[با این‌همه جور و تندخوی بارت بکشم که خورویی]
 با تو مرا سوختن اندر عذاب به که شدن با دگری در بهشت
 بوی پیاز از دهن خورویی به به حقیقت که گل از دست زشت!

در برخی از دست‌نویسهای گلستان به‌جای بیتی که مصحح کتاب در میان چنگک
 نهاده است و یا پس از این بیت، دو بیت زیر آمده است:

روی زیبا و جامه دیا عرق و عود و رنگ و بوی و هوس
 این‌همه زینت زنان باشد مرد را ... و ... زینت بس!

حتی بدون این دو بیت و باوجود بیتی که در چنگک نهاده شده، روشن است که در
 این حکایت «خورویی» فرع قضیه است و آنچه واقعاً امتیاز آن جوان «تند ترش‌روی
 تهیدست» بر آن پیر «جهان‌دیده مهربان شیرین زبان» است، این است که برخلاف
 آن پیر از نیروی جنسی کافی برخوردار است. البته سعدی برای آن که اهمیت نیروی
 جنسی را در زندگی زناشویی نشان بدهد، ناچار است چنان که شیوه حکایت‌سازی است،
 مطلب را کمی حاد و مبالغه‌آمیز بیان کند، ولی این بدان معنی نیست که سعدی نکات
 دیگر آداب همزیستی را به کلی بی‌اهمیت گرفته باشد. برای مثال در همین حکایت
 به‌شیوه غلو می‌گوید که بوی پیاز از دهان خورویی بهتر از گل از دست زشت‌روی است،

ولی در حکایت دیگری در بوستان، تا مأمون بوی ناخوش دهان خود را درمان نمی‌کند، کنیزک تن به هم‌آغوشی با او نمی‌دهد، و یا نکوهش رفتار خشن در بوس و کنار، در حکایت آن مرد کفشدوز که در شب زفاف لب دختر را چنان وحشیانه گاز می‌گیرد که گویی جوال دوز به جوال می‌زند. ولی از دید سعدی در هر حال مسأله خفت‌وخیز که با توانایی جنسی مرد همراه باشد، یک رشته مهم پیوند زندگی زناشویی است. سعدی در یک حکایت دیگر نیز به این موضوع پرداخته است:

پیرمردی را گفتند: «چرا زن نکنی؟» گفت: «با پیرزنانم عیسی نباشد.»
گفتند: «جوانی بخواه، چون مکنت داری.» گفت: «مرا که پیرم با پیرزنان
الفت نیست، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت
بندد؟»

زور باید نه زور که بانو را گزری دوست‌تر که ده من گوشت^۱

و باز در حکایتی دیگر:

شنیده‌ام که در این روزها کهن‌پیری خیال بست به پیرانه سر که گیرد جفت
بخواست دخترکی خویروی، گوهر نام چو درج گوهرش از چشم همگان بهفت
چنان که رسم عروسی بود، تماشا بود ولی به‌حمله اول عمای شیخ بخت
کمان کشید و نزد بر هدف که توان دوخت مگر به سوزن فولاد، جامه هنگفت
به‌دوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت که خان و مان من این شوخ‌بوده پای برفت
میان شوهر و زن جنگ و فتنه بخواست، چنان که سر به شخت و قاضی کشید و سعدی گفت:
پس از خلافت و شُفت، گناه دختر نیست تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت^۲

این که سعدی در این حکایات برای نشان دادن اختلافی که از ضعف نیروی جنسی مرد در زندگی زناشویی بر می‌خیزد، غالباً از پیرمردان مثال می‌زند، از این روست که معتقد بودند که جوان، درخور با طبیعت جوانی، از نیروی جنسی کافی برخوردار است، مگر آن که مانند آن مرد منجم همه وقتش به کار دیگری بگذرد و یا گرفتار بیماری‌های روانی، مثلاً شرم بیش از اندازه باشد، که قابل درمان است، مانند حکایت جوان کفشگر در شاهنامه که در شب زفاف نایزه‌اش سست است. ولی خلاف گمان زن او، این سستی نه از خود رُستی که از شرم است. مادر با تجربه جوان که می‌داند «کلنگ از نمَد کی گند کان سنگ»، سه جام می به جوان می‌خوراند و از پس آن رخسار جوان گل انداخت و پرده شرم او درید و «نمد سر بر آورد و گشت استخوان»^۳.

در عین حال سعدی با مثال پیرمرد در این حکایات به یکی از مسائل مهم جامعه،

پنجم

پایند

برایند

یانی.

رگار»

مد و

سخن

ام از

!

برخیزد

رخیزد

آمد،

جفا

که

ولی]

بشت

ت!

گگ

که در

شروی

خلاف

نیروی

است،

نکات

کایت

است،

یعنی ازدواج میان مرد پیر و زن جوان انگشت می‌گذارد. یک چنین ازدواجی موضوع اصلی داستان وِس و رامین است.

در ادب فارسی موضوع آثاری چون سَنَدبادنامه، مرزبان‌نامه، طوطی‌نامه و مانند آنها و نیز بخشی از نوشته‌های برخی از بزرگان شریعت و طریقت در این بحث است که اصولاً زن موجودی ست بدگوهر و بی‌وفا نیرنگ‌ساز و خیانتکار که تنها سود وجود او در این است که مرد از او تمتع برگیرد و کار بقای نسل تعطیل نماند. اکنون وقتی از این زاویه به وِس و رامین می‌نگریم، در می‌یابیم که این داستان گذشته از زیباییهای ادبی آن، نوعی ادبیات اعتراض است. اعتراض یک زن بر رسم ازدواج مرد پیر با زن جوان و تبلیغ برابری زن و مرد حتی در نیاز جنسی. از این رو شگفت نیست که در گذشته در جامعه «مردانه» ما این داستان از جمله کتب ضالّه به‌شمار می‌رفت، چون مردان بیم داشتند که زنان با خواندن چنین داستانی از راه اخلاق، یعنی آن اخلاقی که مردان ساخته و به‌زنان تحمیل کرده بودند، منحرف گردند و یا چنان که عبید زاکانی به شیوه خود گفته است «از خاتونی که قصه وِس و رامین خواند مستوری توقع مدارید.»^{۱۲} با این حال ما در کنار وِس زیبای افسانه‌ای، یک وِس زیبای تاریخی نیز داریم که دنباله اعتراض او را گرفته و او مهستی گنجه‌ای ست:

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت^{۱۳}

و یا:

شوی زن نوجوان اگر پیر بود تا پیر شود همیشه دلگیر بود
آری مثل است این که گویند زنان: در پهلوئی زن تیر به از پیر بود!^{۱۴}
از بخت بد از اشعار این زن پیش‌تاز مانند اشعار دیگر زنان شاعر روزگاران پیش‌جز اندکی برجای نمانده است و اگر در میان رباعیهای او نمونه‌هایی چون: «قاضی چو زنتش حامله شد...»^{۱۵} و یا: «من مهستی‌ام...»^{۱۶} به‌دست ما رسیده است، بیشتر به‌خاطر لذتی ست که برخی مردان از خواندن الفاظ رکیک می‌برده‌اند، و نه پیامی که در این اشعار نهفته است که شاید آن را اصلاً در نیافته بودند. مهستی در این اشعار گذشته از اعتراض به رسم ازدواج مرد پیر با زن جوان و درخواست حق ترک خانه و شرکت در اجتماع برای زنان، با مخاطب ساختن شوهر خود پسر خطیب گنجه، به مردان گوشزد می‌کند که وظیفه مرد تنها تهیه نان و گوشت نیست، بلکه نیز برآوردن نیاز جنسی زن خود. در فرهنگ ما، سعدی جزو مردان نادری ست که در این مبارزه به کمک زنان شناخته

است و همسخن با مهستی گفته است: «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری!»^{۱۶}

بی‌گمان هرچه سعدی در گلستان و بوستان در باره زن گفته است، امروز همه بر پسند ما نیست^{۱۷}. ولی در مجموع ینش والای او درباره زن و به‌ویژه شناخت و پذیرفت این نکته که زن تنها برای فرمانبرداری از مرد و تمتع جنسی او آفریده نشده است، بلکه او نیز دارای نیازها و از جمله نیاز جنسی است که باید از سوی مرد برآورده گردد، دلیلی بر دید پیشتاز و رشادت بیان این آموزگار خردمند است.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- سعدی، گلستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۴۱.
 - ۲- سعدی، بوستان، به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۶.
 - ۳- بوستان، ص ۱۶۴.
 - ۴- گلستان، ص ۱۵۰-۱۵۱.
 - ۵- گلستان، ص ۶۶۸.
 - ۶- بوستان، ص ۶۹-۷۰.
 - ۷- گلستان، ص ۱۰۶.
 - ۸- گلستان، ص ۱۵۳. گزر به معنی «زودک» و در این جا کنایه است.
 - ۹- گلستان، ص ۱۵۳. در بیت آخر خلافت و شمت به معنی «احمقی و رسوایی» است. سعدی به پیرمرد می‌گوید: بگذریم از این احمقی که نشان دادی و این رسوایی که به راه انداختی، دختر چه گناهی دارد...
 - ۱۰- شاهنامه، چاپ مسکو ۲۲۳/۷، ۲۱۴ به جلوه.
 - ۱۱- عید زاکانی، کلیات، به تصحیح پرویز اتابکی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۳، ص ۲۰۷.
 - ۱۲- (F. Meire, *Die schöne Mahsati*, Wiesbaden 1963, S. 178, Nr.50) — سران کسب: «مهستی زیبا».
 - ۱۳- «مهستی زیبا»، ص ۲۳۸، شماره ۱۱۲. این رباعی را به مهری هروی شاعر سده نهم هم نسبت داده‌اند.
 - ۱۴- «مهستی زیبا»، ص ۱۷۴، شماره ۴۵:
قاضی چو زتش حامله شد زار گریست گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست
من پیرم و ... من نمی‌خیزد هیچ وین فحبه نه مریم است، این بیچه ز کیست
 - ۱۵- «مهستی زیبا»، ص ۲۷۰، شماره ۱۵۵:
من مهستی‌ام، بر همه خویان شده طاق مشهور به‌حسن در خراسان و عراق
ای پور خطیب گنجه ... چو رواق نان باید و گوشت و ... ورنه سه طلاق
- چاپ دیگر: مهستی گنجوی، به تصحیح طاهری شهاب، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۶.
- ۱۶- شاید سعدی در بیت: زور باید نه زرد ... نیز توجه به این بیت مهستی داشته است: ای پور خطیب گنجه ...
 - ۱۷- از آن میان برخی سخنان او در بوستان (ص ۱۶۳-۱۶۴) در باره پرورش زنان.